

فصلنامه ادبیات و زبان‌های محلی ایران زمین

(نشریه علمی)

سال دوازدهم - شماره دوم - تابستان ۱۴۰۱ - شماره پيوسته ۳۶

بررسی ریشه‌شناسی چند واژه در گویش بائلی (ص ۹۹-۱۲۱)

مژگان فنايي^۱، فرخ حاجياني^۲ (نويسنده مسئول)، محسن محمودي^۳

: 20.1001.1.2345217.1401.12.2.5.7

نوع مقاله: پژوهشی تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۷/۲ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۰/۴

چکیده

زبان و گویش‌های مازندرانی از گروه زبان‌های شمال غربی ایران هستند و در گروه زبان‌های کرانه دریای مازندران قرار می‌گیرند. گویش‌های این استان را می‌توان به دو دسته شرقی و غربی تقسیم کرد که هرچه از شرق به سوی غرب استان پیش برویم، به دلیل تأثیرگذاری زبان گیلکی، تفاوت‌های آوایی و واژگانی و دستوری بیشتر می‌شود. گویش بائلی از گویش‌های شرقی استان مازندران است که با دیگر گویش‌های منطقه، شباهت‌ها و تفاوت‌های آوایی و ساختاری دارد. گردآوری این واژگان و دریافت معانی و مفاهیم آن‌ها، افزون بر نگهداری و پیشگیری از نابودی آن‌ها، می‌تواند به بازشناسی واژگان باستانی، آگاهی از دگرگونی‌های آوایی - واجی و گردآوری داده‌های لازم برای تدوین فرهنگ ریشه‌شناختی گویش‌های ایرانی یاری رساند. در این پژوهش از دو روش تحقیق میدانی و توصیفی - تحلیلی و نیز شمّ زبانی یکی از نگارندگان، بهره گرفته شده است. بررسی ریشه‌شناختی و تجزیه و تحلیل آوایی این واژگان، نشان‌دهنده این است که بسیاری از آن‌ها در گویش بائلی گاه بدون دگرگونی و یا با دگرگونی اندکی از زبان‌های فارسی میانه تا امروز باقی مانده‌اند و حتی برخی از آن‌ها شباهت زیادی به واژه‌های زبان‌های کهن‌تر مانند اوستایی و سانسکریت دارند.

کلمات کلیدی: ریشه‌شناسی، زبان‌های ایرانی میانه، زبان‌های باستانی ایرانی، زبان‌شناسی تاریخی، گویش بائلی.

۱. دانش‌آموخته کارشناسی ارشد فرهنگ و زبان‌های باستانی دانشگاه شیراز، شیراز، ایران.

Email: mozhgan.fanaie@gmail.com

۲. دانشیار بخش زبان‌های خارجی و زبان‌شناسی دانشگاه شیراز، شیراز، ایران

Email: f.hajiyani@rose.shirazu.ac.ir

۳. دانش‌آموخته کارشناسی ارشد فرهنگ و زبان‌های باستانی دانشگاه شیراز، شیراز، ایران.

Email: mahmoodi.official@gmail.com



۱. مقدمه

ریشه‌شناسی، بررسی تاریخ واژه است. برای دستیابی به ریشه حقیقی واژه باید در زمان به عقب بازگشت تا اطلاعات مربوط به واژه را به صورت روشن و آشکار در اختیار گرفت و با اطمینان، فرایند شکل‌گیری واژه را بازسازی کرد.

ریشه‌شناسی، بیان تاریخ یک واژه از قدیمی‌ترین زمان کاربرد آن تا زمان نوشتن تاریخ آن واژه است؛ هم از لحاظ آوا و هم از لحاظ معنی (نک. ابوالقاسمی، ۱۳۷۴: ۱۱). هر مورد ریشه‌شناسی در واقع تاریخ تحوّل یک صورت زبانی واحد است (آرلاتو: ۱۳۷۳: ۲۸). واژه‌های زبان در طول زمان، دستخوش دگرگونی می‌شوند و در پی آن، زبان نیز دگرگون می‌شود. این دگرگونی‌های زبانی که بررسی آن، موضوع علم ریشه‌شناسی است، به نوبه خود در ریشه‌شناسی بازتاب می‌یابند و هدف از ریشه‌شناسی نیز، نشان‌دادن بخشی از همین دگرگونی‌های زبانی است. از سوی دیگر، هدف از ریشه‌شناسی - همان‌گونه که گفته شد - به‌دست‌دادن اطلاعاتی درباره مناسبات واژه‌های هم‌ریشه و نیز اطلاعاتی در حوزه معنی‌شناسی تاریخی نیز هست. بر اساس تعریف کلی این علم، «ریشه‌شناسی در هر صورت زبانی، صرفاً تاریخ آن صورت است» (بلومفیلد، ۱۳۷۹: ۱۸).

ریشه‌شناسی معمولاً باید بیانگر این مطلب باشد که واژه برای نخستین بار در چه دوره‌ای پیدا شده؛ چه معنایی داشته؛ چگونه تلفظ می‌شده و در چه زبان‌هایی به چشم خورده است. هدف اصلی ریشه‌شناسی این است که مدخل واژگان اصلی را تا دورترین نقطه ممکن در زبان ردیابی کند، بگوید که آن واژه از چه زبانی و از چه صورتی به زبان راه‌یافته است و نیز منبع زبان آغازین آن را تا دورترین زمان ممکن بیابد (Kipfer, 1984: 13).

شهر بابل، مرکز شهرستان بابل است. این شهرستان از شمال با شهرهای ساحلی بابل و فریدون‌کنار، از شمال شرقی با شهرستان سیمرغ (کیاکلا)، از شرق با شهرستان‌های قائم‌شهر و سوادکوه شمالی، از جنوب شرقی با شهرستان سوادکوه، از غرب با شهرستان آمل و از جنوب با رشته‌کوه البرز و شهرستان فیروزکوه، همسایه است. ارتفاع شهرستان بابل به طور متوسط، دو متر پایین‌تر از سطح دریای آزاد و ۵۲ متر بالاتر از سطح دریای مازندران (خزر) است.

بر اساس نتایج سرشماری عمومی نفوس و مسکن سال ۱۳۹۵ جمعیت شهرستان بابل ۵۳۱،۹۳۰ نفر بوده که شامل ۱۷۴،۳۵۱ خانوار است. بر اساس این سرشماری، جمعیت شهری ۳۰۵،۵۷۸ نفر است که دارای ۹۹،۶۸۸ خانوار است. این سرشماری نشان می‌دهد که جمعیت روستایی بالغ بر ۲۲۶،۳۵۱ نفر بوده که شامل ۷۴،۶۶۲ نفر خانوار است (مرکز آمار ایران، سالنامه آماری استان مازندران، ۱۳۹۸).

زبان و گویش‌های مازندران (مازنی، مازرونی، طبری یا تبری) از گروه زبان‌های شمال غربی ایران است و در گروه زبان‌های کناره دریای مازندران (خزر) قرار می‌گیرد. گویش‌های این استان را می‌توان

به دو دسته شرقی و غربی تقسیم کرد: گویش‌های شرقی شامل آملی، بابلی، قائم شهری، ساروی، فریدون‌کناری، محمودآبادی، نوشهری، چالوسی و کلاردشتی و گویش‌های غربی شامل تنکابنی، رامسری و نشتارودی است که هرچه از شرق به سوی غرب استان پیش برویم، به دلیل تأثیرگذاری زبان گیلکی، تفاوت‌های آوایی و واژگانی و دستوری بیشتر می‌شود. گویش بابلی از گویش‌های شرقی مازندران است که با دیگر گویش‌های منطقه، شباهت‌ها و تفاوت‌های آوایی و ساختاری دارد. همانند دیگر گویش‌های زبان مازندرانی، واژه‌های بسیاری در گویش بابلی وجود دارند که با همان شکل اصلی و گاه با دگرگونی اندکی از زبان‌های باستانی ایران همچون اوستا، فارسی میانه پهلوی، پارسی و مانوی به جا مانده‌اند.

در این پژوهش، تعدادی واژه از میان واژگان گویش بابلی که همچنان صورت باستانی خود را حفظ کرده‌اند، همراه با برابره‌های فارسی، ریشه و معادل‌های باستانی آن‌ها به ترتیب حروف الفبای فارسی آورده شده است. در این پژوهش، افزون بر بررسی ریشه‌شناختی که هدف اصلی این پژوهش است؛ برابر واژه در دیگر گویش‌های ایرانی، به‌ویژه گویش‌های شمال غربی و تجزیه و تحلیل آوایی واژگان نیز آورده شده است.

۱-۱. پیشینه پژوهش

باتوجه به وجود واژه‌های باستانی بسیار در زبان مازندرانی، پژوهش‌های ریشه‌شناختی اندکی در این زمینه صورت گرفته است که از میان آن‌ها می‌توان به آثار این پژوهشگران اشاره کرد: کیا (۱۳۲۷) در اثر خود تحت عنوان واژه‌نامه طبری فهرستی از واژه‌های زبان مازندرانی جمع‌آوری کرده و بر اساس الفبای فارسی و به صورت موضوعی تنظیم کرده است؛ اما به ریشه‌شناسی واژه‌ها نپرداخته است. هومند (۱۳۶۹) در اثری پس از آنکه به بررسی کوتاه تاریخچه زبان تبری یا مازندرانی، واکه‌ها و واج‌های موجود در زبان تبری، نشانه‌های آوایی و صرفی و پاره‌ای از مفاهیم دستور زبان تبری پرداخته، برخی ریشه‌های همانند زبان تبری در زبان‌های باستانی و زبان‌های دیگر، مانند خراسانی، سمنانی، کردی و ... را نیز آورده است. کولاییان (۱۳۸۷) در کتاب خود، در جدولی به بررسی برخی واژه‌ها و اصطلاحات کشاورزی و دامداری در زبان مازندرانی و مطابقت آن‌ها با زبان سانسکریت می‌پردازد و سپس به صورت واژه‌نامه، واژگان و اصطلاحات دیگر زبان مازندرانی یا تبری را با زبان سانسکریت تطبیق می‌دهد. مهدی پور عمرانی (۱۳۸۲) در مقاله‌ای، چند واژه پهلوی باستان را در زبان مازندرانی، با نگاهی به گویش‌ها و مثل‌ها، ادبیات رسمی و نوشتاری بررسی کرده است. اکبرپور (۱۳۹۴) در اثر دوجلدی خود تحت عنوان گنجینه گویش‌های ایرانی (استان مازندران) به طور مختصر به اوضاع جغرافیایی و نکات دستوری گویش‌هایی مانند التپه‌ای، رستم‌کلایی، مهدی رجه‌ای و ... پرداخته است و واژه‌نامه‌ای موضوعی

مفصلی تهیه کرده است. محمدی و اسماعیل‌پور مطلق (۱۳۹۷) در مقاله‌ای با عنوان بررسی ریشه‌شناختی چند واژه تبری به ریشه‌شناسی ۱۰ واژه اصیل زبان مازندرانی می‌پردازند.

۲-۱. اهمیت تحقیق

زبان و گویش‌ها به‌عنوان یکی از عناصر عمده فرهنگ، از سرمایه‌های انسانی به‌شمار می‌آیند و در شرایطی که شاهد نابودی سریع این سرمایه‌های ملی و انسانی هستیم و پاسداشت و نگهداری آن‌ها نیز آسان نیست، لازم است با ثبت و ضبط ویژگی‌های آن‌ها، از نابودی کامل این میراث فرهنگی و ملی پیشگیری کنیم. گویش، پدیده‌ای است که با انسان و زندگی او کاملاً پیوند دارد؛ به‌گونه‌ای که شناخت علمی و توصیف آن مانند شناخت هر پدیده و واقعیت دیگر به شناخت انسان و جهان کمک می‌کند. گویش و زبان‌های محلی، گنجینه ارزشمندی از واژه‌ها و اصطلاحات است که هم باعث غنای زبان و گویش معیار می‌شود و هم در شناسایی گذشته و پیشینه زبان و سیر دگرگونی‌های آن، پژوهشگران را یاری خواهد کرد. گویش‌های ایرانی، گنجینه بزرگی از داده‌های زبانی است که در زمینه‌های گوناگون زبان‌شناسی زبان‌های ایرانی می‌تواند به کار گرفته شود. بسیاری از واژه‌ها و ساخت‌های کهن، تنها در گویش‌های ایرانی باقی مانده است.

ریشه‌شناسی واژگان گویش بائلی، هم به درک بهتر ویژگی آوایی - واجی تاریخی این گویش کمک می‌کند و هم به شناخت بیشتر دیگر گویش‌ها و زبان‌های ایرانی. از داده‌ها و نتایج این ریشه‌شناسی می‌توان برای دسته‌بندی و گروه‌بندی گویش‌ها و زبان‌های ایرانی نیز بهره برد. این گویش، داده‌های فراوانی در اختیار زبان‌شناسان می‌گذارد که می‌تواند در بررسی‌های تطبیقی و تاریخی زبان‌های ایرانی به کار گرفته شود.

۳-۱. هدف تحقیق

هدف از مطالعه گویش‌ها، زدودن ابهامات و ناشناخته‌های زبان است که به ثبت و گردآوری و بررسی علمی آن‌ها اهمیت شایانی می‌دهد. این امر مهم می‌تواند در جلوگیری یا کاهش زمان خاموشی و مسیر فراموشی گویش، سهم فراوانی داشته باشد. از دیگر اهداف مطالعه گویش‌ها، پی‌بردن به رمز و راز اندیشه‌های انسان و جلوگیری از نابودی کامل فرآورده‌های فکری و فرهنگی جامعه بشری است. هدف این مقاله، بررسی ریشه‌شناختی گزیده‌ای از واژگان گویش بائلی است که به بازشناسی واژگان باستانی، آگاهی از دگرگونی‌های آوایی - واجی و گردآوری داده‌های لازم برای تدوین فرهنگ ریشه‌شناختی گویش‌های ایرانی یاری می‌رساند.

۴-۱. روش تحقیق

روش تحقیق این مقاله، آمیزه‌ای از دو روش تحقیق میدانی و توصیفی - تحلیلی است. نخست به شیوه میدانی و از راه مصاحبه با تعدادی گویشور بومی با دامنه سنی بین ۵۰ تا ۷۵ سال، واژه‌ها، گردآوری شد. گفتنی است که یکی از نگارندگان، خود از شمّ زبانی گویش بابل بر خوردار است که افزون بر بهره‌گیری از شمّ زبانی خود، در انتخاب گویشوران کاملاً بومی نیز اثرگذار بوده است. سپس به شیوه توصیفی - تحلیلی و با بهره‌گیری از منابع دست‌اول در زمینه زبان‌های باستانی ایران، میانه، سانسکریت و هندواروپایی، به ریشه‌شناسی و تجزیه و تحلیل آوایی واژگان پرداخته شده است. گستره این پژوهش نیز شهر بابل است.

۵-۱. سؤالات تحقیق

- ۱- ساخت اشتقاقی واژگان گویش بابل چگونه است؟
- ۲- ریشه و صورت باستانی این گویش به کدام زبان دوره باستانی مربوط است؟
- ۳- دگرگونی آوایی و واجی واژگان این گویش چگونه است؟

۲. ریشه‌شناسی واژگان

در این بخش ریشه‌شناسی تعدادی از واژگان گویش بابل آمده است:

۱-۲. آرمجی / arməji/ «جوجه تیغی»

۱. حیوانی کوچک با تن پوشیده از خارهای ریز است که به محض احساس خطر، خود را جمع و فشرده می‌کند و سرش را در میان پاها و دست‌هایش پنهان می‌نماید. این حیوان از پاهای گاو و گوسفند ماده بالا می‌رود و به پستان آن‌ها آویزان شده، شیرشان را می‌مکد. به همین خاطر به آن «شیر سف» هم می‌گویند. ۲. خاریشت، ژوزه (وندادی، ۱۳۹۸: ج ۱ / ۹۳).

نمونه: آرمجی شه وچه پشت دس کشنه، گنه چنه نرمه؟

armeji še vače pešt das kašene, gene čanne narme?

برگردان: جوجه تیغی به پشت بچه‌اش دست می‌کشد و می‌گوید چه قدر نرم است؟ (= اشاره به کسانی دارد که عیوب فرزند خود را نمی‌بینند و از او تعریف می‌کنند.)

ar+me+ji (آرهمو، حیوانی که موهایش همچون آره است): ar > harə «آره»، ar.ra «آره» (حسن دوست، ۱۳۹۳، ج ۱ / ۱۸۱)؛ از ریشه: harn- «آره کردن» (Cheung, 2007: 132)؛ سکایی: ārā «آره» (*harni- > (Bailey, 1979: 22)؛ سانسکریت: sṛñī- «داس، دهره» (Uhlenbeck, 1898-99: 99)

sariō, «داس، چنگک»، لاتینی: ser⁻⁵ (340; Mayerhofer, 2001: II/7433) > هندواروپایی: «داس، چنگک»، لاتینی: sariō, sarīre «وجین کردن» (Pokorny, 1959: III/ 911); گیلکی لاهیجان: arrə «اره» (جهانگیری، ۲۰۰۳، ج ۲ / ۲۱۳) در کنار گیلکی dāre «داس مخصوص برنج‌بری» (مرعشی، ۱۳۵۶: ۷۶)، «داس» (امانی، ۱۳۹۹: ۱۶۷); امانی، ۱؛ میمه‌ای: era «آزه» (فتحی بروجنی، ۱۳۹۲: ۱۹۶); کردی: herre, irik «داس»، گورانی: hárrēh, hárrá، گزی: ērē «آزه» (حسن دوست، همان: mi > me «مو» (موی) mō(y) «(موی)» (همان: ج ۴ / ۲۶۶۴): mōi «موی، آنچه از پوست تن می‌روید» (هورن، ۱۳۹۴: ۳۸۸) > فارسی میانه: mōy «موی» (مکنزی، ۱۳۹۰: ۱۰۸): mōd «مو» (Nyberg, 2003: 2/133); فارسی میانه ترفانی: [mōy] mwy «مو» (Durkin– Meisterernst, 2004: III/234) > ایرانی باستان: *mauda- (Horn, 1893: 223)؛ گیلکی لاهیجان: mu «مو» (جهانگیری، ۲۰۰۳، ج ۳: ۶۹۵); میمه‌ای: mū «مو» (فتحی بروجنی، ۱۳۹۲: ۲۱۵); بختیاری: mī، کردی: mī, mū، گزی: mī, mū، بهدینی: mīd، -jī > -čīk- (پسوندها سازنده صفت) (حسن دوست، همان).

اشتقاق نام جانور، از لغت «مو» نظیر دارد: سانسکریت: kešarin, kesarin «یال دار، شیر» > késara «موی (ابرو)، یال (اسب یا شیر)» (Monier-Williams, 1960: 310, 311).

۲-۲. آرمون /armun/ «آرمان، آرزو، افسوس»

از اصواتی که بر امید و آرزو و تمنا و افسوس و دریغ دلالت می‌کند.

me jān-e mār-e armun

نمونه: مه جان مار ارمون

برگردان: ای کاش مادرم بود (وندادی، ۱۳۹۸: ج ۱ / ۹۳).

ar.mān «آرمان، حسرت، افسوس، دریغ» > ایرانی باستان: *r̥māna- از ریشه ar-: r̥- «حرکت کردن، جنیدن، بی‌قرار بودن» (حسن دوست، ۱۳۹۳: ج ۱ / ۱۷۸)؛ سُغدی: r̥m' n «غم، غصه، حسرت» (Hening, 1939: 95); گیلکی armun «آرزو، حسرت، افسوس» (سرتیپ‌پور، ۱۳۷۲: ۲۳); پراچی: armān «حسرت، اشتیاق»، اِسْفَرایی: armān «آرزو»، بلوچی: armān «تأسف، آرزو، میل، اَمَل» (حسن دوست، همان).

۳-۲. اَنِس /anbes/ یا /ambest/ و /anbest/ «غلیظ، انبوه، پرپشت»

amšu āsemun anbest-e setarə bayye

نمونه: امشو آسمون انبست ستاره بیه

برگردان: امشب آسمون، پُرستاره (= انبوهی از ستارگان) شده است.

an.bast «آبست، غلیظ و بسته شده» (حسن دوست، ۱۳۹۳، ج ۱/ ۲۷۸) > فارسی میانه hambast: «متراکم، به هم پیوسته» (مکنزی، ۱۳۹۰: ۸۴) لفظاً: به هم بسته شده، به هم پیوندخورده < انعقاد یافته، غلیظ. bast به ظاهر از ریشه: *band- «بستن» آمده است (Cheung, 2007: 4)؛ سانسکریت: sam- baddha «به هم بسته شده، متصل» (Monier- williams, 1960: 1177)؛ سغدی: [anbastē, 'nβ'st'k ambastē] «بسته، متصل» (Gharib, 1995: 36)؛ سیستانی: āmbāst «متحد، به هم پیوسته، یگانه»، گیلکی: ānbāst «غلیظ» (حسن دوست، همان)، همچنین گیلکی ambast «غلیظ، به قوام آمده» (سرتیپ‌پور، ۱۳۷۲: ۲۷).

۲-۴. بتجین /ba.tej.iyən/ «تاختن، دویدن»

نمونه: بتج بتج شه سیو اسب تا دشت سر. batej batej še siyu asb-e ta dašt-e sar

برگردان: بتازان بتازان اسب سیاهت را تا سر دشت.

tāx.tan: tāz- «تاختن، دویدن، به سرعت دویدن»: ماده ماضی: tāxt- > ایرانی باستان: tāxta- (صفت مفعولی) و ماده مضارع: tāz- > ایرانی باستان: *tāča- (ماده مضارع) (حسن دوست، ۱۳۹۳: ج ۲/ ۸۰۴)، tāxtan «تاختن، دویدن، دواندن» (هورن، ۱۳۹۴: ۱۴۲)؛ فارسی میانه: tāz- tāxtan: «تازاندن، روان ساختن، تعقیب کردن، ریختن» (مکنزی، ۱۳۹۰: ۱۴۷)؛ tāz- tāxtan: «دویدن، جاری شدن» (Nyberg, 2003: 2/193)؛ پارتی: tc- , [tāz] tc- «جاری شدن، سرازیر شدن، ریختن، دویدن»؛ فارسی میانه ترفانی: tāz- , tc- [tāz-] «ریختن، جاری شدن، روان شدن، دویدن» (Boyce, 1977: 323,333)؛ Durkin- Meisterernst, 2004: III/ 323,333 از ریشه: *tač- «جاری شدن، دویدن، رفتن» (Cheung, 2007: 372)؛ اوستایی: tac- , tak- «تاختن، دویدن»؛ Bartholomae, 1904: 624)؛ Kellens, 1995: 24)؛ سانسکریت: tak- «شتافتن، تاختن» (Mayerhofer, 2001: I/ 610)؛ سکایی: ttajs- «جاری شدن، روان شدن» از ریشه: *tak- «دویدن، جاری شدن» (Bailey, 1979: 121)؛ گیلکی betajian «تازاندن، دواندن»، batəjən «دواندن، تازاندن»، tajən «شتابان» (نصری اشرفی، ۱۳۸۱: ج ۲/ ۶۰۹)؛ وخی: tač- «حرکت کردن، رفتن» (> *tačya-)، بلوچی: tač- «تاختن، دویدن»، ارمنی t'azel «تاختن» (حسن دوست، ۱۳۹۳: ج ۲/ ۸۰۶).

۲-۵. پَنیک /pennik/ «نیشگون؛ ناخنک»

۱- ذره، بسیار کوچک، خیلی کم، بسیار ناچیز (معمولاً برای جمادات به کار می‌رود).

۲- نیشگون، ناخنک (وندادی، ۱۳۹۸: ج ۱/ ۴۷۷).

نمونه: وچه گت حرف بزو، مار وه ره پَنیک بیته

vače gat-e harf bazu, mār ve re pennik bayte

برگردان: بچه حرف اشتباهی زد، مادرش او را نیشگون گرفت.

pink «پنک» (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ج ۲/ ۷۳۲) مشتق است از ریشه: *paič - «نیشگون گرفتن، فشار دادن» (Cheung, 2007: 290)؛ اوستایی: *pištra- «نیشگون گرفتن، فشار دادن، زخم ناشی از نیشگون یا فشار دادن» (Bartholomae, 1904: 908; Reichelt, 1911: 241)؛ سانسکریت: *pich- «فشاردن، چلانیدن»، picchana «فشرده، چلانده» (Monier-Williams, 1960: 624)؛ هندواروپایی: *gen- «نیشگون گرفتن، فشاردن، منقبض کردن» از همین ریشه: لهستانی: gnębić «فشاردن، مضطرب کردن، بدرفتاری کردن، تحریک کردن، آزار دادن، خشمگین کردن» (Pokorny, 1959: II/370)؛ زرقانی: penjir «نیشگون» (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ج ۲/ ۷۳۳)، قس: گیلکی pinik, pinak (وصله و پینه) (امانی، ۱۳۹۹: ۲۰۸-۲۰۹).

۲-۶. تِیسا /tisā/ «تهی؛ تنها؛ برهنه»

tisā hessekā re sag bu nazenne

نمونه: تِیسا هسکا ره سگ بو نزنه

برگردان: استخوان خالی (بدون گوشت) را سگ بو نمی‌کند (کنایه از این که انسان بی چیز، کم‌اعتبار است).

tu.hī, ti.hī, ta.hī «تهی، خالی» (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ج ۲/ ۹۲۴)؛ tih «ته»، tahī, tihī «تهی» (هورن، ۱۳۹۴: ۱۵۹) > فارسی میانه: tuhīg «تهی، بیهوده» (مکنزی، ۱۳۹۰: ۱۴۸)؛ tuhikēh «تهیگی، بیهودگی» (Nyberg, 2003: 2/195)؛ پارتی: [tušig] twsyg «خالی، تهی»، فارسی میانه ترسانی: [tuhig] twhyg, twyhg «خالی، تُهی» (Boyce, 1977: 88; Durkin-Meisterernst, 2004: III/ 330, 331)؛ اوستایی: tusa- «ماده آغازی > *tus-sko-» از taoš- «تهی بودن، شل بودن» (*teus- >) (Bartholomae, 1904: 624; Reichelt, 1911: 231) از ریشه *tauš- «خالی شدن، تهی بودن» (Cheung, 2007: 388)؛ سنسکریت: *tucchyá- «تهی، خالی» (*tus-sk-jo- >)، *tuccha- «تهی» (Monier-Williams, 1960: 450)؛ Mayerhofer, 2001: I/ 652) هندواروپایی: *teus-: *tus- «خالی بودن، تهی بودن» (Pokorny, 1959: III/ 1085)؛ سکایی: ttušśaa «تُهی» از ریشه *tauš- (Bailey, 1979: 132)؛ تالشی: tey «تُهی»، تاتی: ti «تُهی، تی»، علی آبادی: tisā «خالی و تنها» (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ج ۲/ ۹۲۵).

۲-۷. جول /jul/ «ژرف، عمیق، گود»

نمونه: بامشی که پیر بوّه، گل وه ره جول پرنه

bāmeši ke pir bavve, gal ve re jul perene

برگردان: گربه که پیر شود، موش روی کولش سوار می‌شود (کنایه از پیر و سست شدن است).

žarf (ژرف، عمیق، گود) (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ج ۱۶۲۸/۳) žarf (ژرف، عمیق، گود) (هورن، ۱۳۹۴: ۲۶۵)؛ فارسی میانه: zofr (ژرف) (مکنزی، ۱۳۹۰: ۱۷۱)؛ zufr (ژرف، عمیق، گود) (Nyberg, 2003: 2/ 232)؛ پارتی: [žarf] jfz (ژرف، عمیق، عمق، ورطه)، [gambīr] gmybr (ژرف، عمیق، گود) (وام‌واژه هندی)، فارسی میانه ترفانی: zwf[r], [zofr] zwpr, zwwpr, zwfr (ژرف، عمیق، گود) (Boyce, 1977: 385, 198, 163, III/ Durkin-Meisterernst, 2004: 50, 105)؛ ایرانی باستان: *jafra- (ژرف) > هندواروپایی: *g^(w)embh-, *g^(w)m̥bh- (ژرف عمیق) احتمالاً به ریشه: *g^wəbh⁻¹, *g^wəbh- (غرق‌شدن، فرورفتن، غوطه‌ورشدن) مربوط است (Pokorny, 1959: II/ 465)؛ اوستایی: jāfra- (ژرف عمیق)، -gufra- (ژرف، عمیق، اسرارآمیز، شگفت) (Bartholomae, 1904: 524, 603)؛ Reichelt, 1911: 230)؛ سانسکریت: -gabhīrā- (ژرف، عمیق)، gambhāra, gāmbhan, gahmān (ژرفا، عمق) (> - *gamb(h) -) (Mayerhofer, 2001: 346, 352)؛ Monier- Williams, 1960: 464, 466)؛ I/ سکایی: -ggampha- (پهنا، وسعت) (> - *gamb(h) -) (Bailey, 1979: 79)؛ گیلکی لاهیجان: jəlf (گود) (جهانگیری، ۲۰۰۳: ج ۶۴۵/۳)؛ گزی: gāre (پابین)، بلوچی: juhl (عمیق، گود، ژرف)، بردسیری: jahl (گود، عمیق) (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ج ۱۶۲۹/۳).

۲-۸. چلو /čelu/ «چاه»

نمونه: آدم عَجول یا چال کَفنه یا چلو
 ādem-e ajuł yā čāl kafene yā čelu
 برگردان: آدم عجول یا در چاله می‌افتد یا در چاه (= اشاره دارد به این که انسانی که در کارهایش رفتار عجولانه داشته باشد، به مقصد نمی‌رسد.)
 čāl «چال، گودال، مغاک، حفره، گودی»، čāh «چاه» > ایرانی باستان: -čāθ(a)* (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ج ۹۹۲/۲، ۹۹۵)؛ čāh «چاه، گودال عمیق، بئر» (هورن، ۱۳۹۴: ۱۷۲)؛ فارسی میانه: čāh «چاه، گودال» (مکنزی، ۱۳۹۰: ۵۶)؛ čāh «چاه» (Nyberg, 2003: 2/ 52)؛ فارسی میانه ترفانی و پارتی: [čāh] c'ḥ «چاله، چاه» (Durkin-Meisterernst, 2004: III/ 123)؛ احتمالاً از ریشه: *xaH- (باز کردن، گشودن، کندن (چاه))، -khā- (باز کردن، گشودن) (Cheung, 2007: 440)؛ اوستایی: -čāt- «چاه گودال» از ریشه: *²kan- (Bartholomae, 1904: 583; Reichelt, 1911: 230)؛ سُغدی: [čāt] c't «چاه» (Gharib, 1995: 124)؛ سکایی: -tcāta- (استخر، برکه، دریاچه) (> - *čā-t -) (Bailey, 1979: 138)؛ کردی: čāl «چاله، سوراخ»، خوانساری، čāl «چال، گود، ژرف»، گورانی: čāl, čāl «چاه» (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ج ۹۹۲/۲).

۹-۲. دپشوسن /da.pšu.ssən/ یا /da.bšu.ssən/ «زیر و رو کردن، پخش و پلا کردن»

نمونه: ونه اتاق همیشه دپشوسه. *vene otāq hamīše dapšusse*

برگردان: اتاقش همیشه نامرتب (پخش و پلا) است.

pā.šī.dan: pāš- «پاشیدن، پراکندن، افشاندن، ریختن» > ایرانی باستان: *parša- (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ج ۲/۶۱۰، ۶۱۱) pašanjīdan, pišanjīdan «پشنجیدن، نم زدن، آب پاشیدن، پشنگ زدن» (هورن، ۱۳۹۴: ۱۲۳)؛ از ریشه *parš- «پاشیدن، ریختن» (Cheung, 2007: 298)؛ فارسی میانه: pašinjīdan: pašinj- «پشنجیدن، ترشح کردن» (مکزی، ۱۳۹۰: ۱۲۲)؛ اوستایی: paršav- «خالداری» در paršv-anika- «پیشانی خالداری» (Bartholomae, 1904: 877; Reichelt, 1911: 240)؛ سانسکریت: parṣ- «پاشیدن، افشاندن»؛ pršant- «خالداری، رنگارنگ» (Mayerhofer, 2001: II/ 164)؛ هندواروپایی: pers- «پاشیدن، افشاندن»، از همین ریشه: پاپاریش: papparš- «پاشیدن، افشاندن» (Pokorny, 1959: III/ 809)؛ سکاوی: pruha: «ژاله، شب‌نم» (> pruzā- *از ریشه parš-) (Bailey, 1979: 256)؛ کردی: piržānin, piržānin: piržēn «پاشیدن، افشاندن» (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ج ۲/۶۱۱).

۱۰-۲. شِفت /šeft/ «آدم سبک عقل، دیوانه، خل»

نمونه: اتا شِفت، اتا مله و سه. *attā šeft, attā malle vasse*

برگردان: یک دیوانه برای (به هم ریختن) یک محل کافی است.

šift «شفت، کج و ناهموار»، šēb «شیب، آشفته و مدهوش و سرگشته و بی‌خبر و متحیر و شتاب‌زده»، šēf.tan: šēb- «شیفتن، آشفته شدن، بی‌قرار شدن»، ماده ماضی: شیفْت- > ایرانی باستان: *xšvaifta- (صفت مفعولی) و ماده مضارع: شیب- > ایرانی باستان: *xšvaipa- (ماده مضارع) (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ج ۳/۱۸۷۶، ۱۸۷۷، ۱۸۷۸)؛ از ریشه *xšvaip/b- «تکان دادن، لرزاندن، به حرکت درآوردن، تحریک کردن، برانگیختن» (Cheung, 2007: 459)؛ هندواروپایی: *sūē(i)- «خم کردن، منحرف کردن، چرخاندن، تاب دادن» از همین ریشه: انگلیسی کهن: swīma «سرگیجه، دوران» (Pokorny, 1959: III/ 1041)؛ سُغدی: [āwištē] wyštik «(منقلب، آشفته)» (Gharib, 1995: 13)؛ شه‌میرزادی: šöft «دیوانه»، گیلکی šaft «خل و چل»، قس: čäf «ورم، آماسیده» (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ج ۳/۱۸۷۶-۱۸۷۷)، بختیاری: šeft «گیج، منگ» (همان، ۱۸۷۶).

۱۱-۲. کتو /ka?u/ «کبود، سیاه از کبودی، رنگ متمایل به آبی در حیوان یا هر چیز، نیلی»

نمونه: کتو آسمون امروز چنه خجیره. *ka?u āsemun amruz čanne xəjire*

برگردان: امروز چه قدر آسمان نیلی، زیباست!

ka.bōd «کبود، آبی تیره مایل به خاکستری، ازرق» > ایرانی باستان: *kapauta- «کبود» (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ج ۴/۲۱۲۸)؛ فارسی میانه: kabōd «کبود؛ کبوتر» (مکنزی، ۱۳۹۰: ۹۵)؛ فارسی باستان: kapautaka «آبی، نیلی»؛ kāsaka hya kapautaka «سنگ لاجورد» (Kent, 1950: 178)؛ سانسکریت: kapilā- «مایل به قهوه‌ای یا خرمایی، سرخ نیم‌رنگ»، kapotaka «کبوتر رنگ، خاکستری سربی»، kapótas «خاکستری، خاکستری سربی» (Uhlenbeck, 1898-99: 43; Monier-Williams, 1960: 250, 251; Mayerhofer, 2001: I/ 301)؛ سُغدی: [kapōt] kp'wt «کبود»، [kapōtē] kp'wtk «کبود» (> فارسی باستان: kapautaka) (Gharib, 1995: 191)؛ سکایی: kavūta- «آبی، کبود، خاکستری» (> kap- «خاکستری») (Bailey, 1979: 56)؛ گورانی: kawû «کبود»؛ سیوندی: kohû «کبود» (حسن‌دوست، همان).

۱۲-۲. کف، دکتن /kaf-/ «ستاک حال از مصدر» /dakētən/ «افتادن»

نمونه: شه جلو رِنِشی، تله دله کفنی. še jelu re neši, tale dele kafeni

برگردان: جلویت را نگاه نکنی، توی تله می‌افتی.

/kaf-/, /kaf-tan/ «خم شدن، افتادن» (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ج ۴/۲۲۱۱) > فارسی میانه: kaf- و kaftan «افتادن» (مکنزی، ۱۳۹۰: ۹۶)؛ kaftan «افتادن» (Nyberg, 2003: 2/163)؛ پارتی و فارسی میانه: [kaf-] kftn, qftn : kp-, qp-, qf] «کفتن، افتادن» (Boyce, 1977: 52 ; Durkin- Meisterernst, 2004: III/ 204) از ریشه: *kap/f- «افتادن، سقوط کردن، پرت کردن» (Cheung, 2007: 234)؛ سکایی: kaśś-, kaś-, kaś-, karś- «افتادن، واقع شدن، شکست خوردن» (*kas- >) (Bailey, 1979: 56)؛ کردی: kâftân «افتادن»، گورانی: kâftân «افتادن»، گیلکی: kâf : kâtân, ba-kâftân- «افتادن» (حسن‌دوست: همان)، همچنین katən و katan «افتادن» (امانی، ۱۳۹۹: ۳۲۸-۳۲۹) و da-kə-tən [kət-ən] «در حرف کسی افتادن»، va-kə-tən «از پا افتادن» (همان: ۱۱۸) و kaftən «افتادن» (سرتیپ‌پور، ۱۳۷۲: ۹۳) و kaftan, kafidan (مرعشی، ۱۳۵۶: ۱۳۴).

۱۳-۲. گرس /gors/ «گونه‌ای از غلات، گاؤرس»

از غلات ریزدانه است که بسیاری آن را با ارزن اشتباه می‌کنند. این گیاه از غلات است و از دانه‌های آن برای خوراک پرندگان و ماکیان استفاده می‌کنند. در گذشته، افراد بی‌بضاعت با آن پلو یا نان درست کرده، می‌خوردند، زغاره (وندادی، ۱۳۹۸: ج ۴/۱۸۶۵).

نمونه: از زور وشنائی خیی دکته گرس جارِ دله.

az zur-e vešnāi xi dakete gors-e jar-e dele

برگردان: از شدت گرسنگی، خوک (گراز) به گرس زار آمد.

gā.vars «گاؤرس، ارزن» (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ج ۴/ ۲۳۳۸) > فارسی میانه: gāwars «گاؤرس، ارزن درشت» (مکنزی، ۱۳۹۰: ۷۸)؛ مشتق است از > ایرانی باستان: *gāvarsa- [*(h)ēu̯er-ko- >]، سکایی: gausā «گاؤرس، ارزن» (Bailey, 1967: 91)؛ سُغدی: γurstānē [γwrst'ny] «ارزن، گاؤرس، جو دوسر (نوعی غله)» > ? *gāvarō (Gharib, 1995: 176)؛ یدغه: γavarso «گاؤرس»، کردی: gōris، گارتس، گارتیز «گاؤرس»، قُهرودی: gārs «گاؤرس»، تاکستانی: gōrse «گاؤرس»، ارمنی: gavars «گاؤرس» (> ایرانی) (همان: ج ۴/ ۲۳۳۸-۲۳۳۹).

۱۴-۲. گوال /guāl/ «جوال، کیسه بزرگ پشمی دست‌باف»

نمونه: شه درزن طاقت ره ندارنی، مردم ره گوال دوج نزن.

še darzen taqet re nedarni, mardem re guāl duj nazen

برگردان: طاقت (درد) سوزن را ندارى، به مردم جوال دوز نزن.

gu.vāl «گوال، جوال»، gā.la «گاله» > *guvāla > *guvālak (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ج ۴/ ۲۳۳۴، ۲۴۵۸)؛ مشتق است از فارسی باستان: *vi-barda- از ریشه: bard- «پوشاندن، در برگرفتن»؛ فارسی میانه: *guvāl (Abæv, 1958-1995: 522.f)؛ آشتیانی: gowla «گاله»، آسی (ایرونی): gollag «گوال» (حسن‌دوست: همان).

۱۵-۲. مییا /miyā/ «مه، ابر غلیظ همران با باران، ابر»

نمونه: دیروز آفتاب بیبه، امروز میا به.

برگردان: دیروز (هوا) آفتابی بود، امروز ابری است.

mih «مه»، mēy «میغ»؛ ظاهراً مشتق از ایرانی باستان: *miga- «مه، میغ، ابر» (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ج ۴/ ۲۶۶۶، ۲۶۸۷)؛ mēy «میغ، ابر» (هورن، ۱۳۹۴: ۳۹۳)؛ فارسی میانه: mēy «میغ، مه» (مکنزی، ۱۳۹۰: ۱۰۶)؛ پارتی: [mēg, mēy] myg «ابر، میغ، مه» (Boyce, 1977: 59; Durkin-Meisterernst, 2004: III/ 235)؛ احتمالاً از ریشه: *Hmajj²- «ریختن، جاری شدن، باریدن» (Cheung, 2007: 178)؛ اوستایی: *maēya-^۱ «ابر، میغ» (Bartholomae, 1904: 1104; Reichelt, 1911: 250)؛ سانسکریت: meghā- «ابر، هوای ابری»، mih- «مه، میغ، بارش، بارندگی» (Uhlenbeck, 1898-99: 225; Monier-Williams, 1960: 818, 831)؛ Mayerhofer, 2001: II/ 374)؛ هندواروپایی: *meigh- «سوسوزدن، کم سو بودن، مه‌آلود بودن» از همین

ریشه: لیتوانیایی: miglā «مه» (Pokorny, 1959: II/712)؛ سُغدی: [mēγ] myγ «ابر، میغ» (Gharib, 1995: 224)؛ سکاایی: myo, myau «طوفان»، احتمالاً از ریشه maig-: mig- «ابری بودن، مه‌آلود بودن» (Bailey, 1979: 341)؛ آشتیانی: mey «میغ، مه»، وخی: mēγ «ابر، میغ» (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ج ۴/ ۳۶۶، ۲۶۸۷).

۲-۱۶. وَسَنی /vasni/ «هَوو، دوزن که یک شوهر داشته باشند»

نمونه: مردی شه جوونِ زنا سر و سنی بیارده.

mardi še jevun-e zenā sar vasni biyārde

برگردان: مرد بر سر زن جوانش هَوو آورد.

am.vis.nī «آموسنی»، a.vis.na «آموسنی، هوو»، vis.nī, vus.nī «واسنی»، vaš.nī «واسنی، هوو» > ایرانی باستان: ham-paθnīkā- از ham- * «با هم، متفق، یکی»، و paθnīkā- * «بانو، خانم»؛ paθnī- صورت مؤنث *pati «آقا» است (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ج ۱/ ۲۶۸، ۳۲۸، ۵۱۳؛ ج ۴/ ۲۸۶۱، ۲۸۶۳)؛ فارسی میانه: ham-bašn «هم‌قامت» (مکنزی، ۱۳۹۰: ۸۴)؛ اوستایی: ha-paθnī- «اموسنی» (Bartholomae, 1904: 1765)؛ سانسکریت: sa-pátnī- «اموسنی» (Monier-Williams, 1960: 589; Mayerhofer, 2001: II/ 74)؛ سُغدی: [panānč] pn'nc «هوو، پَنانچ» (Gharib, 1995: 275)؛ سمنانی: ovesnīya «واسنی»، گیلکی: ävisti (-sn- > -st-) «هوو»، خراسانی: vasnī, osnī «واسنی»، اِسْقَرِائینی: vasni، دمانندی: vasni «هوو» (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ج ۴/ ۲۶۶۶، ۲۶۸۷).

۲-۱۷. یر /yər/ «پایین، این سوی»

نمونه: فردا خانه بوره یر مله.

ferdā xāne bure yər malle

برگردان: فردا می‌خواهد به محله پایین برود.

zēr «زیر» (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ج ۳/ ۱۶۱۱)؛ zēr «زیر، پایین، بخش پایین چیزی، ته» (خالقی‌مطلق، ۱۳۹۴: ۲۶۲)؛ فارسی میانه: azēr «پایین، زیر» (مکنزی، ۱۳۹۰: ۴۹)؛ hacadar «زیر، پایین، زیرین» (Nyberg, hac + adar > 2003: 2/ 88). جزء اول hac > فارسی باستان: hačā «از» (Kent, 1950: 212)، جزء دوم adar > ایرانی باستان: *adari «زیر، پایین» (Horn, 1893, NPS: 582).

پارتی: [aḍar] 'dr «قید و حرف اضافه» «پایین، زیر؛ پایین، زیر»، [aḍarēn] 'dry(y)n «زیرین، پایینی»، فارسی میانه ترفانی: [ēr] 'yr «زیر، پایین» (Boyce, 1977: 8, 20; Durkin-Meisterernst, 2004: III/ 24, 81)؛ اوستایی: adāra- «زیرتر، پایین‌تر»، adairi- «زیر، پایین»، adō «قید» «زیر، پایین»

ádhara- «پایین‌تر، زیرتر»، adhamá- «پایین‌ترین، زیرترین» (Uhlenbeck, 1898-99: 6; Monier-Williams, 1960: 19, 20; Mayerhofer, 2001: I/ 66) *ndhos, *ndheri: هندواروپایی؛ *ndhos, *ndheri «زیر، پایین»، از همین واژه: گوتی: undaro «زیر، پایین» (Pokorny 1959: III/771)؛ سُغدی: [čādar] c'ār «زیر، پایین» (*hača- > *daz > *dai > dī- «زیر، پایین»)؛ سکایی: (Gershevitch, 1961: 232; Gharib, 1995: 123) adāri «پست»، (*adarya- > dīra-, dī) «پایین، پست» (Bailey, 1979: 158, 159)؛ کردی: žēr «زیر، جیر»، کاشانی: žēr, jīr «زیر»، گزی: žēr «زیر»، بختیاری: zēr «زیر»، گیلکی: jir «زیر، جیر»، بلوچی: čer «زیر، پایین؛ مخفی پنهان»، بلوچی: her, er «پایین زیر» (همان: ج ۳/۱۶۱۲).

۳. تجزیه و تحلیل آوایی واژگان

۳-۱. ارمجی /arməji/ «جوجه تیغی»

درحالی‌که در گویش‌های دیگر ایرانی نو، صورت تحول‌یافته از ایرانی باستان *jajuka- (یا *jujaka-) «جوجه تیغی» باقی مانده است (قس: فارسی نو جوجه تیغی/ژوزه)، اما ظاهراً در گویش‌های مازندرانی یک نوآوری در واژه‌سازی رخ داده و برای نامیدن این حیوان، با توجه به شکل ظاهری آن، صورتی توصیفی ساخته شده که از دو بخش ar- «اژه، تیغ» و -mə- «مو» (با تبدیل u به i و در نهایت ə) به همراه پایانه اسم/صفت ساز -ji- (از -či- کهن‌تر، قس: اصفهانی مصغرساز -či-) تشکیل شده است. تحوّل‌های واجی را در این واژه می‌توان به صورت زیر نشان داد:

*arra-mu-či > *aramüči > *ar(a)miči > *armeči > arməji

تبدیل č به j در -ji- احتمالاً در اثر قرار گرفتن بین دو مصوّت و طبق قاعده همگون‌سازی (assimilation) بوده است.

۳-۲. ارمون /armun/ «آرزو، افسوس»

این واژه در بسیاری از گویش‌های ایرانی نو با معانی «حسرت؛ آرزو؛ تأسف؛ اشتیاق» و از این دست دیده می‌شود. در گویش بابل، مصوّت آغازی همانند صورت باستانی (و میانه) کوتاه باقی مانده، درحالی‌که در چند گویش به مصوّت کشیده تحوّل یافته است (قس: فارسی آرمان، سیستانی ārmō، دوانی ārmun) (حسن دوست، ۱۳۹۳: ج ۱/۱۷۸). در هجای پایانی این واژه، تبدیل -man- به -mun- یک تحوّل گویشی است که احتمالاً از دوره میانه گویش‌های ایرانی آغاز شده است (مثال: mēšūn «نام جغرافیایی»، به جای mēšān در متون فارسی میانه مانوی (Durkin-Meisterernst, 2004: 236)).

۳-۳. آنبس / *anbes* / «غلیظ، انبوه، پرپشت»

صورت فارسی میانه این واژه از پیشوند اسم / صفت‌ساز ham- و بن ماضی *bast* از ریشه ایرانی باستان **band-* «بستن» تشکیل شده است که در مجموع «متراکم، بهم‌پیوسته» معنی می‌دهد. در زبان‌های ایرانی نو، جزء نخست واژه با حذف صامت آغازی *h* (قس: فارسی نو «انبار») از فارسی میانه (*hambār*) و تبدیل خیشومی *m* به *n* در اثر پدیده ناهمگون‌سازی (*dissimilation*) به *an-* تحول یافته است. در حالی که تحول یافته این واژه در زبان‌هایی مانند فارسی نو و گیلکی، خوشه صامت *st-* را حفظ کرده‌اند؛ اما در بائلی، این خوشه در اثر همگون‌سازی (*assimilation*) به صامت صغیری *s* کاهش یافته و مصوت پیش از آن به *e* مبدل شده است. این نوع تحول در گویش‌های دیگر مازندرانی نیز شایع است و آن را از نظر تاریخی می‌توان به صورت زیر نشان داد:

-st > -ss > -s

به‌طور کلی تحول این واژه را از دوره میانه تا گویش بائلی می‌توان به صورت زیر نمایش داد:

**hambast > *anbast > *anbass > anbes*

۳-۴. بتجین / *batejijən* / «تاختن، دویدن»

بخش آغازی این مصدر، پیشوند فعلی نمود تام *ba-* (صورت دیگر *be-*) در گویش‌های خزری است (نک. لکوی، ۱۳۸۳: ۵۰۴) و با پیشوند فعلی فارسی میانه *bē-* مرتبط است. ماده فعلی آن قابل مقایسه با مصدر ماضی جعلی در فارسی میانه به صورت *tāzīdan* (در کنار *tāxtan*) است که در بابل به صورت *-tejij-* تحول یافته است. همان گونه که مشاهده می‌شود؛ در بائلی، ماده ماضی جعلی با افزونه *-ijy-* ساخته شده که با *-īd* فارسی میانه قابل مقایسه است. این تحول را می‌توان بدین صورت در نظر گرفت:

*-īd > *-iḍ > -ijy*

در بائلی و به‌طور کلی در گویش‌های مازندرانی، واج *z* از *č* باستانی تحول یافته، در حالی که در فارسی میانه (نیز فارسی نو) *č* باستانی به *z* تبدیل شده است. با قیاس افزونه مصدرساز فارسی میانه (*-an*) می‌توان گفت که در اینجا *-ən* همان نشانه مصدرساز در بائلی است که مصوت *a* به *ə* تبدیل شده است. به‌طور کلی، تحول واژه از گونه‌ای از گویش‌های دوره میانه به بائلی به صورت زیر مفروض است:

**bē-tāč-īd-an > *ba-tej-iḍ-en > batejijən*

۳-۵. پنیک / *pennik* / «نیشگون»

در قیاس با واژه‌های دیگر ایرانی نو مانند *penjir* در زرقانی و *pik* در یزدی به همان معنی، ریشه این واژه را می‌توان از صورت خیشومی شده ایرانی باستان **paič* در نظر گرفت. شاید صورت کهن‌تر آن در

مازندرانی به شکل *penjik* بوده که در اثر همگون‌سازی واج z در مجاورت واج خیشومی n، به صورت مشدد nn تحول یافته است. این تحول را می‌توان به صورت زیر مفروض دانست:

*pai(n)čika- > *pēnjik > *pen(j/d)ik > pennik

۳-۶. تیسّا /tisā/ («تهی؛ تنها؛ برهنه»)

درحالی‌که در فارسی میانه و فارسی نو، به ترتیب دو واژه tuhīg و tuhi («تهی») از شکل باستانی *tuθī-ka- تحول یافته‌اند و با داشتن واج h تحول یافته از *t باستانی، به روشنی تأثیر ایرانی جنوب غربی را نشان می‌دهند؛ اما در بائلی tisā با داشتن s از *s تأثیر از ایرانی باستان را نشان می‌دهد که با اوستایی tusa- قابل قیاس است.

تحول u کهن‌تر به i نیز در گویش‌های مازندرانی و برخی گویش‌های دیگر ایرانی رایج است. احتمالاً کشیدگی مصوّت پایانی، گویشی است و توجیه اشتقاقی ندارد. اگرچه ممکن است به علت کشش جبرانی نیز باشد. در مجموع تحول تاریخی این واژه را می‌توان به صورت زیر نشان داد:

*tusa-ka- > *tūsa(k) > *tisā > tisā

۳-۷. جول /jul/ («ژرف، عمیق، گود»)

واج باستانی آغازی *z در بسیاری از گویش‌های ایرانی از جمله بلوچی و بردسیری حفظ شده است و این نوع محافظه‌کاری در گویش‌های خزری نیز دیده می‌شود. نکته قابل توجه دیگر، تبدیل سایشی لبی و دندانی کهن *f به h است که در واژه‌های دیگر بائلی و در برخی گویش‌های ایرانی نو دیده می‌شود و قابل قیاس است با تبدیل kaufa- («کوه») یا *kafra- («بُزغاله») در فارسی باستان به «کوه» فارسی نو و «کهره» در گویش‌های جنوبی ایران. تحول این واژه بائلی را از دوره باستان می‌توان به صورت زیر مفروض دانست:

*gufra- > *jufra- > *juhr > *juhl > *jül > jul

۳-۸. چلو /čelu/ («چاه»)

این واژه قابل قیاس با «چال» و «چاله» در فارسی است و از دید تاریخی با اوستایی čāt- («چاه») و سُغدی čāt مرتبط است. از دید ریشه‌شناختی، نظریات مختلفی برای آن ارائه شده (نک. حسن دوست، ۱۳۹۳: ج ۲/ ۹۹۵-۹۹۶)، اما به‌طور کلی، تا به حال وجه اشتقاقی هندوایرانی مطمئنی برای آن یافت نشده است. با این حال، لوبوتسکی در مقاله اخیر خود عنوان کرده است که این واژه به احتمال زیاد از زبان باستانی پیش-آریایی حوزه بلخ-مرو (BMAC) وام‌گیری شده است (Lubotsky, 2020: 8).

نکته قابل توجه در تحول واجی این واژه تبدیل *t باستانی (یا صورت سایشی دندانی آن θ یا δ) به واج ایرانی نو l است. این تحول بیشتر در زبان‌های ایرانی شرقی رخ داده است و به‌عنوان مثال در helmand (قس: اوستایی -haētumant) دیده می‌شود. اما احتمالاً این تحول در زبان‌های ایرانی نو غربی هم به صورت محدود اتفاق افتاده است؛ برای مثال در واژه «لینگ» فارسی، از صورت بازسازی شده فارسی باستان *δanga* (با واج سایشی دندانی واک‌دار δ) مرتبط با اوستایی -zanga «پا، قوزک پا»، نیز دیده می‌شود؛ بنابراین این گونه تحول واجی در گویش‌های مازندرانی نیز اتفاق افتاده است.

۳-۹. دپشوسن /dapšussen/ «زیر و رو کردن، پخش و پلا کردن»

این مصدر بابل‌ی را می‌توان به پیشوند فعلی -da، ماده فعلی -pšuss و علامت مصدری -en تفکیک نمود. پیشوند فعلی مورد بررسی را احتمالاً باید در دسته پیشوندهای فعلی تام در گویش‌های خزری از جمله -ba/e و -hā به حساب آورد. از آنجا که کاربرد حروف اضافه به‌عنوان پیشوند فعلی از دوره زبان‌های ایرانی میانه رواج داشته، بنابراین شاید -da/e صورت کوتاه شده‌ای از dar باشد که خود از شکل کهن‌تر andar گرفته شده است.

ریشه این فعل از ایرانی باستان *parš گرفته شده است (با ادغام واج‌های r و š، و تبدیل به š) که در مرحله میانه گویش ماده فعلی ماضی جعلی از بن مضارع ساخته شده است. بدین صورت که با اضافه کردن افزونه ماضی جعلی -ist- به بن مضارع paš، بن ماضی -pašist* ساخته شده و سپس مصوت i در میان دو صغیری کامی به u تبدیل شده است و مصوت ریشه‌ای کوتاه یا حذف شده و در نهایت تحول خوشه st به ss که در بابل‌ی معمول است اتفاق افتاده است. تحول این فعل را می‌توان به این صورت فرض نمود:

*dar-pašist-an > *da-pəšist-en > *dapšusten > dapšussen

۳-۱۰. شفت /šeft/ «آدم سبک عقل، دیوانه، خل»

این واژه از صورت ایرانی باستان -xšvaifta* «آشفته، به هم ریخته» از ریشه *xšvaip/b* «لرزیدن، تکان خوردن» مشتق شده است. در زبان‌های ایرانی، خوشه صامت xš در گذار از دوره باستان به میانه و نو به صغیری š کاهش می‌یابد. مصوت مرکب *ai باستان نیز ابتدا در زبان‌های میانه به مصوت کشیده ē (یای مجهول) بدل شده است. در این واژه، مصوت ē کشیدگی خود را از دست داده و به e تحوّل یافته است. مجموع این تحولات را از دوره باستان می‌توان به این صورت نشان داد:

*xšvaifta- > *xšaifta- > *šēft > šeft

تحول معنایی این واژه را نیز می‌توان به صورت زیر در نظر گرفت:

آشفته < آشفته فکر < شیدا < احمق، نادان

۱۱-۳. کتو /kaʔu/ «کبود، سیاه از کبودی، رنگ متمایل به آبی در حیوان یا هر چیز، نیلی»

صورت کهن‌تر این واژه از میانه kabōd (از ایرانی باستان -kapauta*) است که طی تحولات واجی صامت پایانی آن افتاده و صامت لبی میانی b در اثر نرم‌شدگی (lenition) ابتدا به سایشی دندانی f و سپس به h تبدیل شده است. این مرحله را می‌توان در گویش‌هایی مانند سیوندی (در واژه kohu) مشاهده نمود. در مرحله بعدی در بابل، چاکنایی سایشی h به واج انسدادی واک‌دار ʔ بدل گشته که ممکن به سبب قرارگرفتن بین دو مصوت a و u و برای سهولت تلفظ اتفاق افتاده باشد.

*kapauta > *kabōd > *kafu > *kahu > kaʔu

از نظر پیشینه باستانی، به احتمال زیاد، این واژه از جمله واژه‌های هندوایرانی است که ریشه هندواروپایی ندارد و از زبان‌های باستانی بلخی - مروی (BMAC) وام‌گیری شده است (نک. Lubotsky, 2020:9).

۱۲-۳. کف، دکتن /kaf-/ «ستاک حال از مصدر» /daketən/ «افتادن»

این بن فعلی با صورت‌های فعلی فارسی میانه kaf-, kaftan قابل قیاس است و از نظر شکل ظاهری با واژگان مرتبط گیلکی و صورت‌های موجود در ایرانی شمال غربی از جمله گویش‌های کردی مطابقت می‌کند. در حالت مصدری، افزونه -da به بن ماضی فعل، پیوند خورده است و همان گونه که در واژه dapšussen دیده می‌شود، این افزونه (مانند -ba و -hā) احتمالاً نشانگر حالت تام در گویش‌های مازندرانی است.

۱۳-۳. گرس /gors/ «گونه‌ای از غلات، گاؤرس»

در فارسی میانه، واژه gāwars «ارزن» معادلی کهن‌تر برای بابلی gors است که از ایرانی باستان *gāwarsa- تحول یافته‌اند. جزء نخست واژه با ایرانی باستان *gav- «گاو» مرتبط نیست. تحولات واجی از دوره میانه را می‌توان به شکل زیر نشان داد:

*gāwars > *gōwars > *gōrs > gors

این واژه بابل‌ی در میان گویش‌های مازندرانی، شکل کهن‌تری را حفظ کرده است (قس: طبری gors، مازندرانی gurs, gures). (نک. حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ج ۴/۲۳۳۹).

۳-۱۴. گوال /guāl/ «جوال»

باتوجه به صورت‌های کهن‌تر این واژه در زبان‌های ایرانی، سه نوع تحول واجی در واژه بائلی دیده می‌شود. یکی تبدیل *vi- به gu- که از تحولات معمول در گویش‌های ایرانی است، دیگری تبدیل صامت *b باستانی به w و سپس مصوتی شدن (= u)، و در آخر تحوّل خوشه rd به I که در گویش‌های ایرانی بسیار معمول است. در مجموع، تحولات واجی این واژه از دوره باستان تا بائلی را می‌توان به شکل زیر نشان داد:

OIr. *vi-barda- > *guward > *gwāl > guāl

۳-۱۵. مییا /miyā/ «مه، ابر غلیظ همران با باران، ابر»

تحول این واژه را می‌توان به صورت زیر در نظر گرفت:

*maēYa-ka- > *mēYag > *mēyag > miyā

در طی تحولات واجی، همان‌طور که دیده می‌شود، واج باستانی سایشی Ya میان دو مصوّت به y تبدیل گردیده و مصوّت کشیده ē به i بدل گشته است. احتمالاً کشیدگی مصوّت پایانی به سبب کشش جبرانی در اثر حذف صامت پایانی بوده است.

۳-۱۶. وسنی /vasni/ «هَوو، دوزن که یک شوهر داشته باشند»

وجود s در vasni نشان‌دهنده تأثیرگرفتن گویش‌های مازندرانی از گویش‌های باستانی شمال ایران است که خود از واژه باستانی *(ham)paθnīkā تحول یافته‌اند؛ درحالی‌که در گویش‌های جنوب غربی باید انتظار تحوّل از صورت *pašnīkā را داشته باشیم. همین شکل اخیر را می‌توان در فارسی نو به صورت وشنی (در کنار وسنی) یافت.

این اسم، از واژه‌های کهن هندواروپایی است که تقریباً در فارسی منسوخ شده است؛ اما در گویش بائلی به کار می‌رود. صورت هندواروپایی آن، *potniH است که خود حالت مؤنث از *póti «نیرو داشتن، صاحب‌بودن» مشتق شده است و در اوستا به صورت -paiti (رئیس، صاحب، شوهر) نیز دیده می‌شود (Pokorny, 1959: III/ 842).

*paθnīkā- > *pašnīk > *vasnī > vasni

۳-۱۷. یر /yər/ «پایین، این سوی»

با مقایسه این قید در بائلی با صورت فارسی میانه azēr، فارسی میانه ترفانی ēr و پارتی adār (قس: اوستایی adāra-) دیده می‌شود که در اینجا واژه بائلی، بیشتر به پارتی و زبان‌های شرقی نزدیک است. تحول این واژه را می‌توان به صورت زیر نشان داد:

*aḏar > *ayar > *ayər > yər

۴. نتیجه‌گیری

بررسی ریشه‌شناختی و تجزیه و تحلیل آوایی واژگان بررسی شده در این مقاله نشان می‌دهد که بسیاری از آن‌ها در گویش بائلی بدون دگرگونی و یا با دگرگونی اندکی از زبان‌های فارسی میانه تا امروز باقی مانده‌اند و حتی برخی با دگرگونی اندک، بازمانده زبان‌های کهن‌تر، مانند اوستایی و سانسکریت هستند؛ همانند واژه «تیسا» /tisā/ «تهی؛ تنها؛ برهنه» که در زبان اوستایی به صورت tusa- و در سانسکریت به صورت -tucchyā- به معنی «تهی، خالی» است. واژه «آرمون» / armun / در گویش بائلی به معنی «آرزو، افسوس» است و مصوّت آغازی در آن همانند صورت باستانی (و میانه) کوتاه باقی مانده و در هجای پایانی این واژه شاهد یک تحوّل گویشی؛ یعنی تبدیل -man به -mun هستیم که احتمالاً از دوره میانه گویش‌های ایرانی آغاز شده است.

ویژگی‌های آوایی - تاریخی گویش بائلی بیانگر دگرگونی‌های بازمانده دوره باستان است؛ مانند واج باستانی آغازی *z در «جول» /jul/ «ژرف، عمیق، گود» که در بسیاری از گویش‌های ایرانی همچون بلوچی و بردسیری حفظ شده است.

در واژه‌های همانند «آرمجی» /arməji/ «جوجه‌تیغی» با یک ساخت وصفی نوآورانه در واژه‌سازی روبرو می‌شویم. با توجه به شکل ظاهری این حیوان، صورتی توصیفی از دو بخش ar- «اژه، تیغ» و -mə «مو» به همراه پایانه اسم/صفت ساز -zi ساخته شده است.

اگرچه در فارسی نو و برخی دیگر از گویش‌ها و زبان‌های ایرانی، پیشوند فعلی از مصدرها حذف شده است؛ اما در زبان و گویش‌های مازندرانی همچنان این پیشوندها وجود دارند؛ مانند مصدر «بتجین» /batejiyən/ «تاختن، دویدن» که می‌توان پیشوند فعلی -ba را با پیشوند فعلی فارسی میانه -bē مرتبط دانست و مصدر «دپشوسن» /dapšussen/ «زیر و رو کردن، پخش و پلا کردن» که شاید پیشوند -da صورت کوتاه‌شده‌ای از dar باشد که خود از شکل کهن‌تر andar گرفته شده است.

گاهی شاهد شباهت نزدیک و یا هم‌ریشه بودن برخی از این واژگان با زبان‌های سکایی، سغدی و نیز هندواروپایی هستیم که این نشان از قدمت و اصالت و محافظه‌کاری زبان مازندرانی و گویش بائلی دارد؛ مانند: واژه «مییا» /miyā/ در گویش بائلی به معنی «مه، ابر غلیظ همان با باران، ابر» که در زبان سکایی (ختنی) به صورت myo, myau «طوفان» و احتمالاً از ریشه -mig: maig- «بری بودن، مه‌آلود بودن» است.

بررسی تطبیقی این واژگان، نشان‌دهنده اشتراک و همانندی‌های بسیار از نظر آوایی، واجی و معنایی میان گویش‌های ایرانی، به‌ویژه گویش‌های شمال غربی است؛ مانند واژه «وسنی» /vasni/ «هوو، دو زن که یک

شوهر داشته باشند» که برابر آن در گویش‌های سمنانی: *ovesnīya* («وسنی»)، خراسانی: *vasnī, osnī* («وسنی») و دماوندی: *vasni* («هو») است.

منابع

- ۱- آراتو، آتونوی. (۱۳۷۳). درآمدی بر زبان‌شناسی تاریخی، ترجمه یحیی مدرس، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ۲- ابوالقاسمی، محسن. (۱۳۷۴). ریشه‌شناسی (ایتمولوژی)، تهران: ققنوس.
- ۳- اکبرپور، جعفر. (۱۳۹۴). گنجینه گویش‌های ایرانی (استان مازندران)، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- ۴- امانی، عفت. (۱۳۹۹). گنجینه گویش‌های ایرانی (استان گیلان ۱)، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- ۵- بلومفیلد، لئونارد. (۱۳۷۹). زبان، ترجمه علی محمد حق شناس، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- ۶- حسن دوست، محمد. (۱۳۹۰). فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- ۷- سرتیپ‌پور، جهانگیر. (۱۳۷۲). ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی و وجه تسمیه شهرها و روستاهای گیلان، رشت: گیلکان.
- ۸- طاهری، اسفندیار. (۱۳۹۱). «ریشه‌شناسی واژه‌هایی از گویش بختیاری»، زبان‌ها و گویش‌های ایرانی (ویژه‌نامه نامه فرهنگستان)، ۱(۱)، ۱۱۱-۱۳۷.
- ۹- فتحی بروجنی، شهبلا. (۱۳۹۲). گویش میمه‌ای، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ۱۰- فره‌وشی، بهرام. (۱۳۸۱). فرهنگ فارسی به پهلوی، تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
- ۱۱- کولایان، درویش علی. (۱۳۸۷). مازندرانی و سنسکریت کلاسیک، تهران: چشمه.
- ۱۲- کیا، صادق. (۱۳۲۷). واژه‌نامه طبری، تهران: دانشگاه تهران.
- ۱۳- لکوک، پیر دو. (۱۳۸۳). «گویش‌های حاشیه دریای خزر و گویش‌های شمال غرب ایران»، راهنمای زبان‌های ایرانی، جلد ۲. ویراستار: رودیگر اشمیت، ترجمه حسن رضایی‌باغبیدی و همکاران، تهران: ققنوس، صص ۴۸۹-۵۱۶.

- ۱۴- محمدی، میثم و اسماعیل پور مطلق، ابوالقاسم. (۱۳۹۷). بررسی ریشه‌شناختی چند واژه تبری، شکوه باستانی ایران، برگزیده مقالات نخستین همایش دوسالانه فرهنگ و زبان‌های باستانی، تهران: سازمان اسناد کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، صص ۱۳۹-۱۵۳.
- ۱۵- مرعشی، احمد (۱۳۵۶). فرهنگ لغات و اصطلاحات و ضرب‌المثل‌های گیلکی، تهران: وزارت فرهنگ و هنر.
- ۱۶- مرکز آمار ایران. سالنامه آماری استان مازندران، (۱۳۹۸). سامانه سالنامه آماری.
- ۱۷- مکنزی، دیوید نیل. (۱۳۹۰). فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمه مهشید میرفرخایی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ۱۸- مهدی پور عمرانی، روح‌الله. (۱۳۸۲). «بررسی چند واژه پهلوی باستان در زبان مازندرانی»، مجله دانش و مردم، ۴(۸-۹)، ۵۱۴-۵۱۱.
- ۱۹- نصری اشرفی، جهانگیر. (۱۳۳۶). فرهنگ واژگان تبری، تهران: احیاء کتاب.
- ۲۰- وندادی، حسین. (۱۳۹۸). فرهنگ واژگان مازندرانی و نداد، ساری: هاوژین.
- ۲۱- هورن، پل و هوبشمان، هنریش. (۱۳۹۴). فرهنگ ریشه‌شناسی فارسی، ترجمه جلال خالقی مطلق، اصفهان: مهرافروز.
- 22- Abæv, V.I. (1958-1995). *Istoriko-etimologicheski solvar, Osetinskogo Yazyka, I-V Moskva-Leningrad.*
- 23- Bailey, H. W. (1967). *Dictionary of Khotan Saka.* Great Britain: Cambridge University Press.
- 24- Bartholomae, Christian. (1904). *Altiranisches Wörterbuch.* Strassburg: Verlag Von Karl J. Trübner.
- 25- Boyce, Mary. (1977). *A Word-List of Manichaean Middle Persian and Parthian.* Acta Iranica 9a. Leiden: E. J. Brill.
- 26- Cheung, Johnny. (2007). *Etymological Dictionary of the Iranian Verb.* Lieden. Boston: Brill.
- 27- Durkin-Meisterernst, Desmond. (2004). *Dictionary of Manichaean Middle Persian and Parthian.* Belgium, Turnhout: Brepols.
- 28- Gershevitch, Ilya. (1961). *A Grammar of Manichean Sogdian.* Oxford: Basil Blackwell.
- 29- Gharib, BadrolZaman. (1995). *Sogdian Dictionary (Sogdian- Persian- English).* Tehran: Farhang.
- 30- Henning, Walter Bruno. (1939). "Sogdian Loan-Words in New Persian". University of London: *Bulletin of the School of Oriental Studies*, Vol. 10, No. 1. 93-106.
- 31- Horn, Paul. (1893). *Grundriss der Neupersischen Etymologie.* Strassburg: Verlag Von Karl J. Trübner.
- 32- ----- (1893). *Neupersisches. Zeitschrift für vergleichende Sprachforschung auf dem Gebiete der Indogermanischen Sprachen.* 32. Bd., 3:4. 572-589.

- 33- Hübschmann, Heinrich. (1895). *Persische Studien*. Strassburg: Verlag Von Karl J. Trübner.
- 34- Kellens, Jean. (1995). *Liste du Vebre Avestique*. Wiesbaden: Dr. Ludwig Reichert Verlag.
- 35- Kent, Ronald G. (1950). *Old Persian: Grammar, Texts, Lexicon*. New Haven: American Oriental Society.
- 36- Kipfer, Barbara Ann. (1984). *Work Book of Lexicography*. Exeter: A. Wheaton & co. ltd.
- 37- Lubotsky, Alexander. (2020). What language was spoken by the people of the Bactria-Margiana Archaeological Complex? In *At the Shores of the Sky*. Leiden: Brill, pp. 5-11.
- 38- Martirosyan, Hrach K. (2008). *Etymological Dictionary of the Armenian Inherited Lexicon*. Leiden: Brill.
- 39- Mayrhofer, Manfred. (2001). *Etymologists Wörterbuch des Altindoarischen*, B. I, II, III. Heidelberg: Universitätsverlag C. Winter.
- 40- Monier-Williams, Monier. (1960). *A Sanskrit-English Dictionary*. London, Amen House: Oxford University Press.
- 41- Morgensterne, Georg. (2003). *A New Etymological Vocabulary of Pashto* Wiesbaden.
- 42- Nyberg, Henrik Samuel. (2003). *A Manual of Pahlavi*, Vol. 2, Tehran: Asatir.
- 43- Pokorny, Julius. (۱۹۵۹). *Indogermanisches Etymologischesv Wörterbuch*. 3 Vols. Bern-Stuttgart: Francke.
- 44- Reichelt, Hans. (1911). *Avesta Reader: Text, Notes, Glossary and Index*. Strassburg: Verlag Von Karl J. Trübner.
- 45- Uhlenbeck, C. C. (1898-1899). *Kurzgefasstes Etymologisches Wörterbuch der Altindischen Sprache*. Amesterdam: Johannes Müller.

منابع شفاهی

- رمضان یدالله پور؛ سال تولد: ۱۳۰۹؛ میزان سواد: سواد قرآنی؛ شغل: کشاورز؛ محل تولد: روستای رمنت؛ محل زندگی: روستای رمنت
- سیده ربابه گلریز؛ سال تولد: ۱۳۱۹؛ میزان سواد: بی سواد؛ شغل: خانه‌دار؛ محل تولد: روستای هریکنده؛ محل زندگی: روستای رمنت
- سیده مشتری هاشمی؛ سال تولد: ۱۳۱۲؛ میزان سواد: بی سواد؛ شغل: خانه‌دار؛ محل تولد: روستای هریکنده؛ محل زندگی: روستای هریکنده
- مهدی یدالله پور؛ سال تولد: ۱۳۰۳؛ میزان سواد: بی سواد؛ شغل: کشاورز؛ محل تولد: روستای رمنت؛ محل زندگی: روستای رمنت